

آوای شوریدگی مولانا و نغمه شیفتگی سان خوان دلا کروز

مریم حقروستا*

استادیار دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی، دانشگاه تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۸۷/۳/۲۰، تاریخ تصویب: ۸۷/۷/۲۸)

چکیده

عارف و شاعر نامی ایرانی؛ مولانا، با سردادن شوریدگی خود، قرن‌ها تأثیر چشمگیری در ادبیات ملت‌های مختلف داشته است، به طوری که شاعران و نویسندگان دیگر کشورها شیفته اشعار عارفانه وی شدند و آثار ماندگاری آفریدند. ادبیات اسپانیایی زبان نیز از آثار مولانا بی‌بهره نبوده و شاعرانی در این خطه پرورش یافته‌اند که تأثیرپذیری از اندیشه‌ها و تفکرات عارف بزرگ پارسی، مولانا، در آثارشان به گونه‌ای چشمگیر مشهود است. عارفانی چون سان خوان دلا کروز و سانتا ترسا این جمله کسان‌اند که با تحقیقی پیرامون اشعارشان می‌توان بر این مدعا صحه گذاشت. در این مقاله ابتدا پیرامون عرفان اسلامی در اسپانیا و تأثیرات تصوف اسلامی بر ادبیات و فرهنگ آن سرزمین توضیحاتی داده خواهد شد و سپس درباره تأثیر اندیشه‌های مولانا بر یکی از نام‌آورترین ادیبان اسپانیایی زبان، سان خوان دلاکروز، بحث خواهد شد.

واژه‌های کلیدی: مولانا، ادبیات فارسی، ادبیات اسپانیایی، سان خوان دلا کروز، عرفان اسلامی.

مقدمه

ایران و اسپانیا اگرچه از لحاظ زبانی متفاوت و از نظر جغرافیایی از یکدیگر دورند، اما همانندی‌های بسیاری دارند که تاریخ و فرهنگ این دو سرزمین را به هم مرتبط می‌کند. هر دو سرزمینی‌اند که از گرایش به عرفان بسیار بهره گرفته‌اند، تا آنجا که اسپانیا را دومین مرکز تصوف نامیده‌اند.^۱ در همین زمینه عارفان مسیحی بسیاری در اسپانیا درخشیدند که متأثر از عرفان ایرانی آثاری بی‌بدیل در ادبیات اسپانیایی زبان به یادگار گذاشتند. یکی از چهره‌های ادبی شاخص این کشور، سان خوان دلاکروز (۱۵۴۲-۱۵۹۱) است که از بزرگ‌ترین صوفی‌های اسپانیایی سده شانزدهم و می‌توان گفت نامدارترین صوفی و عارف در تاریخ اسپانیا است. با مروری بر آثار و اشعار وی، در می‌یابیم که شباهت‌های شگفت‌آوری میان اشعار او و عارفان ایرانی دیده می‌شود، که این از شگفتی‌های تاریخ تصوف به شمار می‌آید. مک کلاین در کتاب خود با نام درباره منشأ عرفان صوفی به تفصیل در این باره به بحث پرداخته و خاطر نشان کرده است که: به راستی تا پیش از سان خوان دلاکروز، در آیین مسیحیت هیچ عنصری که بتوان آن را با اشعار عارفان ایرانی سنجید، وجود نداشت. (شفا ۵۲۹)

وی با اشاره به ظهور تصوف در اسپانیای تحت سلطه اعراب و تأثیرات شاخص شعر عرفانی ایران در این سرزمین، چنین ادامه می‌دهد: «تصادفی ساده نبود که عناصر فرهنگی ایران، اقبالی چنان شورانگیز در اسپانیای مسلمان یافتند و باز هم تصادفی ساده نبود که بذرهای تصوف موجود در این عناصر، زمینه‌ای چنین بارور در خاک اسپانیا جستند تا محصولی چنان پربر و غنی از عرفان به بار آورند؛ و باز هم تصادفی نیست که شعرهای مولوی و سان خوان دلاکروز چنان به هم نزدیک‌اند، که اگر در یک زبان سوم ترجمه شوند، از هم بازشناخته نمی‌شوند» (همان ۵۱۰-۵۰۹).

اولین ترجمه اسپانیایی مثنوی معنوی به سال ۱۹۸۲ میلادی برمی‌گردد و سان خوان دلاکروز در سده شانزدهم می‌زیست، که یک قرن از خروج مسلمانان از اسپانیا می‌گذشت. اما همچنان عرفان اسلامی در این سرزمین موج می‌زد. هرچند تأثیرات فرهنگ و ادب اسلامی و ایرانی به قرن‌ها قبل برمی‌گردد اما در این زمان نمی‌توان نقش اعراب را در انتقال آوای ایرانی به اسپانیا در دوره‌ای که بر هر دو کشور حکومت می‌کردند نادیده گرفت. چرا که از این طریق

۱- در این زمینه رک: شفا، شجاع‌الدین. *ایران در اسپانیای مسلمان*. تهران، گستره، ۱۳۸۵.

آثار ایرانی خیلی زود به زبان عربی ترجمه می‌شدند و به اسپانیا می‌رسیدند. خوان ورنه (Juan Vernet) که یکی از اولین اسلام‌شناسان اسپانیایی است در مقاله‌ای تحت عنوان «اعراب دانش کلاسیک را نجات بخشیدند» چنین توضیح می‌دهد:

اعرابی که شبه جزیره ایبری را طی سال‌های ۷۱۱ الی ۷۲۰ میلادی فتح کردند جنگجویان بربری، از آفریقای شمالی بودند که به تازگی به دین اسلام گرویده بودند. اما چنین تنوع علمی یک قرن بعد به اسپانیا می‌رسد. در بغداد در قرن نهم میلادی، متون کلاسیک یونانی، لاتینی و ایرانی، به ویژه رموز علمی و فنون به زبان عربی ترجمه شدند. و توسط این زبان به گردش درآمدند و در اسپانیا جای گرفتند. اعراب هوشیارانه این چنین بهترین دانش‌های ایرانی و یونانی را به عربی ترجمه می‌کردند.

سپس بار دیگر توسط مترجمان، و این بار ترجمه‌های متون عربی به لاتین در مدرسه مترجمین تولد و انجام شد. بسیاری متون از عربی به لاتین ترجمه شدند و پس از آن دربار به دربار، صومعه به صومعه به طرف شمال به گردش درآمدند تا به تمام اروپا انتقال یافتند. (ورنه ۲۲۹).

این تأثیرات همانطور که خوان ورنه اشاره دارد، همگی علوم و فنون و ادبیات را در برگرفت. لوسی لوپز بارالت، پژوهشگر و اسلام‌شناس معاصر پورتوریکویی نیز در پی شناخت این تأثیرات، در زمینه تصوف، به تحقیق و پژوهشی عمیق پرداخته و در کتاب خود با نام سان خوان د لا کروز و اسلام، تأثیرات تصوف اسلامی را بر سان خوان مورد بررسی قرار داده است. وی اعتقاد دارد که تشابهات بسیاری میان نشانه‌ها و زبان فنی اشعار سان خوان با منابع ادبی عربی و حتی فارسی وجود دارد. وی در زمینه منابع ایرانی تأکید می‌کند که تشابهات میان بسیاری از نشانه‌های ادبی تصوف ایرانی و سان خوان اجتناب‌ناپذیرند. وی چنین ادامه می‌دهد: بدون شک، از تأثیری مستقیم صحبت نمی‌شود، که اگر هم چنین باشد اثبات آن از لحاظ تاریخی بسیار مشکل است. اما با توجه به نشانه‌های تصوف ایرانی که با تصوف اسپانیا ارتباطی فرهنگی دارند، می‌توان به این نتیجه رسید که این امر بر تصوف اسپانیا تأثیری مستقیم گذاشته باشد. (لوپز بارالت ۳۸۵)

بنابراین با مطالعه اشعار سان خوان د لا کروز، به خوبی می‌توان موضوعاتی مشترک را میان آثار او و مولانا یافت. از این رو در مقاله حاضر سعی بر این است تا عشق و مفهوم عرفانی آن از منظر هر دو عارف نگریسته شود، عشقی که با دل پیوند می‌خورد، فناشدن در راه یار را می‌طلبد و عاشق را در پی معشوق روان می‌کند.

بحث و بررسی

«عشق و مفهوم عرفانی آن» بدون شک، برجسته‌ترین و اصلی‌ترین موضوعی است که بین شعرهای مولانا و سان خوآن د لا کروز پیوندی تنگاتنگ ایجاد می‌کند. زیباترین اصلی که تمامی موضوعات، ایده‌ها و نمادهای شعریشان بر آن استوار می‌شود این است که هر دو، اگرچه به توصیف عشق انسان به انسان می‌پردازند، در ورای آن، عشقی الهی و ملکوتی را به تصویر می‌کشند. آنان از عشق ملموس خاکی، عشق به مبدأ هستی را نمایش می‌دهند، عشقی که ماندگار و جاودان، حیات بخش و جان فزااست. مولانا به کرات از عشق الهی سخن گفته که حیات جاودانی بر تن خاکی می‌بخشد:

جان که فانی بود جاویدان کند
عشق جان مرده را می‌جان کند
یا:

مردم بدم، زنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
هر دو، تصویری از عاشقی عارف ارائه می‌دهند که از فراز و نشیب‌ها می‌گذرد تا به دلدار رسد. عاشق رهرو راه دوست است و در پیچ‌وپیچ راه جان می‌دهد، ولی زندگی جاوید می‌یابد. این عشق، رو به سوی معبودی دارد که در دل هر دو عارف، اخگرش هر دم سوزان‌تر می‌شود، ازین روست که آنان عاشقانه در وصف زیبایی و حقیقت ذات حق می‌سرایند و از فراق ناله سر می‌دهند.

مولانا با سینه‌ای پاره‌پاره از فراق یار می‌نالند و با اشتیاقی جانسوز دیدار یار را آرزو می‌کند. عاشق حقیقی، بدون معشوق نمی‌تواند به سر برد و زندگی خود را برای بودن با محبوب خود می‌خواهد. مولانا نیز چنین ناله سر می‌دهد.
من چگونه هوش دارم پیش و پس
چون نباشد نور یارم پیش و پس
و یا:

چون نباشد عشق را پروای او
او چو مرغی ماند بی پر، وای او
سان خوآن نیز میل و تمنای دلش را به سوی معبود در شعری با نام «سروده‌های روح در حسرت دیدار خدا» چنین می‌سراید:

بدون تو،
چگونه زندگی توانم
بدون خدا، زندگی نتوانم

چون بی او، بی خود بمانم

چگونه این زندگی توانم؟^۱ (سان خوان دلاکروز ۸۷)

نکته قابل تأمل و تعمق در آثار هر دو عارف این است که جولانگاه اصلی عشق، دل است و عشق در دل لانه می‌کند، جایی که پناهگاه اصلی اوست. عشق و دل ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. بنگریم که دل گوهری است گران‌بها که در وجود آدمی تعبیه شده و امانت دار عشق به معبود است. حافظ عشقی است الهی و مقدس. گوهر شب‌چراغی {است} که با نور تابان و درخشنده خود، خانه تاریک و ظلمانی جسم را روشنی (باباسالار ۵۵۲) می‌بخشد.

سان خوان در شعر خود با نام «شب تاریک روح» عشقی شبانه را به تصویر می‌کشد که در آن، عاشق در پی معشوق می‌گردد. وی در شبی تاریک و ظلمانی، با اشتیاقی سوزان برای دیدار یار خارج می‌شود. او از عاشق تصویری ارائه نمی‌دهد؛ نامش را نمی‌گوید و از چهره‌اش خبری نیست، بلکه فقط از طریق سایه‌هاست که متوجه می‌شویم عاشق، چه بی تاب و بی قرار، به چابکی می‌لغزد تا به دیداری رازآلود و پنهانی برود و تأکید می‌کند که «نه کسی مرا می‌دید» و «نه من چیزی می‌دیدم». در این صورت ما را در برابر تاریکی مطلق قرار می‌دهد. وی در تاریکی و ظلمت، کورکورانه قدم برمی‌دارد، بدون هیچ نور و راهنمایی. اما گفتیم که از طریق سایه‌هاست که حرکت عاشق را می‌بینیم. سایه نشانه وجود نوری است در گوشه‌ای. عاشق ادامه می‌دهد که راهنمایی نداشت، «مگر همانی که در دلم می‌سوخت».

اینجاست که می‌توان گوهر شب‌چراغ مولانا را در دل سان خوان یافت، گوهر تابناکی که او را در ظلمات شب راهنمایی می‌کند. عاشق سان خوانی به راه می‌افتد و با عبور از فراز و نشیب‌ها، نور را دنبال می‌کند، همان نوری که در سینه دارد:

در آن شب دل انگیز،

نه کسی مرا می‌دید،

و نه من چیزی می‌دیدم،

بدون هیچ چراغ و راهنمایی

بجز همانی که در دل می‌سوخت

1- Estando ausente de ti, ¿qué vida puedo tener./(...) / sin Dios vivir no puedo; pues sin él, sin mí puedo,/este vivir ¿qué será?

همانی که مرا راهنما بود
 آشکارتر از روشنایی نیمروز.
 همانجا منتظرم بود
 کسی که خوب مرا می‌شناخت،
 جایی که کسی نبود^۱ (همان ۳۳)

مولانا نیز دل را منزلگه انوار الهی می‌داند که هدایت‌گر بشر است. انواری تابناک که بر دل تابند و دل آدمی را جلا بخشند و بدو زندگی عطا نمایند. اما دل، بی‌نور الهی، ظلمانی است.

چون نباشد نور دل، دل نیست آن چون نباشد روح، جز گل نیست آن
 دلی که نور خدایی بر آن بتابد، به حقیقت آراسته می‌گردد و جلوه‌گاه حقیقی پروردگار
 می‌شود. سالک راه حق، در پی انوار الهی است که به درون، آن موطن شیرین، سفر می‌کند،
 جایی که نور بیکران الهی در آن می‌درخشد.
 نور دل، چراغ راه او می‌شود و چشم او را می‌گشاید. به او بینایی می‌دهد تا ببیند. او را
 هدایت می‌کند، هدایت به درون. پس، چشم او می‌شود، چشم معنوی عاشق. چشمی که نور
 پروردگار را می‌بیند و با نور او، راه را می‌یابد. او خدا را در دل خود و خود را در خدا می‌یابد.
 برای مولانا، چشم دل همانا چشم واقعی و دیده‌حق‌بین است، همان عین‌الیقین، چشمی
 که با کسب ایمان کامل باز می‌شود و در پی ادراک حقیقت می‌گردد و به سوی مقصد نهایی
 می‌رود، مقصدی که همانا قرب الهی است و دیدار دوست.
 مسافر سان خوآئی نیز، دل‌داده انوار الهی است، با چشم دل خود هدایت می‌شود، باطن و
 اسرار غیب را می‌بیند، پس بی‌هیچ ترس و هراسی، سخت‌ترین شرایط را پشت سر می‌گذارد
 و به جایی می‌رسد که معشوق منتظر اوست.
 مولانا براین باور است که «... {فراتر از} حس ظاهر، حس باطنی هم هست (پنج‌حسی
 هست، جز این پنج حس/ آن چو زرّ سرخ، وین حس ها چو مس، ۴۹/۲-)/ و آنچه انسان را
 قادر به شناخت و جستجوی نقش‌های بیرونی از آب و خاک می‌کند (آینه دل چون شود صافی

1- En la noche dichosa, que nadie me veía, ni yo miraba cosa, sin otra luz y guía sino la que en el corazón ardía./ Aquésta me guiaba, más cierto que la luz del mediodía,/ adonde me esperaba, quien yo bien me sabía, en parte donde nadie parecía

و پاک/ نقش‌ها بینی برون از آب و خاک (۷۲/۲)، قلبی است که مثل آینه‌ای زدوده از زنگار خودبینی و از آنچه او را در بند تعلقات می‌دارد، پاک و صافی باشد. (تاجبخش ۴۲۸)

سان خوان نیز، که سراینده زیبایی و حقیقت الهی است، اعتقاد دارد که زیبایی او چنان است که فقط با ایمان قلبی آن را می‌توان دید. وی در «شب تاریک روح»، ما را به سوی تاریکی مطلق می‌کشاند، به طوری که بینایی ما را تحت الشعاع قرار می‌دهد، نمی‌توانیم بینیم کجا می‌رویم و چه کسی را دیدار می‌کنیم، ولی به او می‌رسیم. سان خوان معتقد است که نه با حواس پنجگانه ظاهری و نه با عقل می‌توان خدا را دید، بلکه به نور دل و چشم باطن است که می‌شود وجود لایتناهی او را احساس کرد.

از طرفی، شب تاریک و ظلمانی، اگرچه تداعی گر تنهایی است، عاشق از راه نمی‌ماند و یک سر به کوی دوست، به سوی او می‌رود.

مولانا در مثنوی از شبی می‌گوید که خورشید پنهان و جهان تاریک است و پیامبر به معراج می‌رود. شب را مأمون مومن می‌داند تا برای عبادت برخیزد و مناجات نماید. شبی که برای او آگاهی به ارمغان می‌آورد. شبی که حقیقت‌های پنهان بر رسول خدا آشکار می‌شوند. (فروزانفر ۳۲۳)

شب برای سان خوان نیز، تداعی بخش امنیت اوست. زیرا عاشق با اطمینان از دیده نشدن و به دور از چشم دیگران به کوی یار سر می‌کشد. او شب را با وجود سیاهی‌اش، دلپذیر می‌داند، زیرا او را به معشوق می‌رساند. وصال عاشق و معشوق که در شبانگاهان روی می‌دهد، برایش دلپذیر و خوشایند است. از این رو، سان خوان، شب را علیرغم تاریکی‌اش، به سپیده دم ترجیح می‌دهد. شبی که یکی شدن را در پی دارد، حضور در دیار یار، شب هنگام امکان‌پذیر می‌شود. در اوج و شکوه این وصل است که پیوند کامل می‌شود و دلدار پدیدار. عاشق، یار را که می‌یابد، سر او را بر سینه خود می‌گذارد و چنین می‌خواند:

بر سینه‌ام آرמיד

بر بستری که ماندگاریش بود

و دل آسوده به خواب رفت.^۱ (همان ۳۷)

جایگاه معشوق، سینه عاشق است. عاشق از خود برون می‌رود تا به درون راه یابد و با

1- En mi pecho florido, que entero para él sólo se guardaba, allí quedó dormido,...

محبوب خود دیدار نماید. سینه عاشق، آماده فرود عاشقانه معشوق، دقیقاً همانجایی است که نوری شعله‌ور بود و وی در قلب خود آن را احساس می‌کرد، آنجا که می‌درخشید، نورسویی که او را ره می‌برد و به سوی خویش می‌کشاند. سفر به درون، عاشق را در جستجوی «من» دیگرش حرکت می‌دهد، تا خویشتن خویش را بیابد. ثمره این سفر به درون، مواجه شدن با معشوق است. سان خوان چنین ادامه می‌دهد:

آه، آن شب که درآمیختند

عاشق و معشوق را

آنان یکی شدند، چرا که

عاشق در معشوق شد^۱ (همان ۵۱)

در این جاست که عاشق از جسم رها می‌شود تا در روح جای گیرد و جاودانه شود. عاشق، معشوق را می‌یابد و در او ذوب می‌شود، تا معشوقش ماندگار گردد و خود نیز در معشوق. همانطور که عارف اسپانیایی معتقد است «زنده نگهداشتن عشق، فنا کردن خویش است؛ برای زنده ماندن در معشوق» (بارالت ۴۷).

سالک کوی دوست، از جسم خاکی می‌گذرد و بر خویشتن خویش نظری می‌افکند و «سیر الی الله» را آغاز می‌کند. زمانی که وصل دوست دست می‌دهد، هویت او نیز تغییر می‌یابد. او دیگر خود نیست، خداست در درون خود. طریقت این راه ممکن نیست جز با از خود بی‌خود شدن؛ شوریدگی و سرگشتگی. در طی فنا فی الله است که عارف سرگشته، توان اندیشیدن ندارد و از راه دل به او می‌رسد.

در شاه نظر کردم، من چاکر حیرانی

از «کون» حذر کردم، وز «خویش» گذر کردم

سان خوان نیز طی طریقت را حاصل سرگشتگی و از خود بی‌خود شدن می‌داند و شوریدگی در زمان وصل دوست را چنین به تصویر می‌کشد:

آنگاه که موهایش را می‌افشاندم،

1- Oh noche que juntaste, Amado con amada, amada en el Amado transformada!

آرام با دستش

بر گردنم آویخت

و همه ادراک من معلق شد (همان ۱۹)

پس، عاشق سان خوانی نیز از خود برون می‌شود، جسم را کنار می‌زند، طریق او نیز، همان طی مراحل فنا فی الله است، تا با محبوب همراه شود و از جسم خاکی بگریزد. این همراهی، همان یکی شدن، یکی به دیگری تحول یافتن و پدیدار شدن معشوق در عاشق است. بنابراین می‌بینیم که هر دو عارف، با نگاهی عارفانه به مرگ می‌نگرند و عاشقانه برایش می‌سرایند. زیرا آنان در همکامی با مرگ، معبود خود را می‌بینند و با او به سر خواهند برد. سان خوان این چنین به پیشواز مرگ می‌رود:

اینک این زندگانیم، نه زندگی

که حرمان زندگی است

از این رو مرگ را آرزو می‌کشم

تا با تو زندگی کنم.

آه ای خدای من، می‌شنوی!

من این زندگی را نمی‌خواهم

می‌میرم تا نمیرم^۱ (همان ۶۸-۶۷)

مولانا و سان خوان، اشارات فراوانی به پرنده، مرغ و بلبل دارند که تفسیرهای عارفانه زیبایی را به دنبال دارد. بلبل سان خوان، با نام فیلومنا، پرنده‌ای است که با اسم معروف یونانی‌اش، در ادبیات غرب؛ همیشه سراینده ناله و شکایت بوده است، شکوه‌هایی فراوان داشت و بی‌صبرانه، بر رنج‌های آدمی ناله سرمی‌داد. اما در عرفان سان خوان، از سردادن آواز غمگین به سبک غربی‌ها فاصله می‌گیرد و «آواز شوریدگی و خوشحالی خود را در زمان وصل عشاق سر می‌دهد، چیزی که نه با هومر روی داد و نه با ویرژیل» (بارالت ۸۷). پرنده سان خوان، همانند بلبل مولوی، با شادی وصف‌ناپذیری، پیوند با معبود را جشن می‌گیرد و آواز شورانگیز خود را تا بیکران‌ها سر می‌دهد.

1- Esta vida que yo vivo, es privación de vivir;/ y así, es continuo morir, hasta que viva contigo./ Oye, mi Dios, lo que digo:, que esta vida no la quiero, que muero porque no muero.

لوپز بارالت، پژوهشگر اهل پوئرتوریکو، معتقد است که: «پرنده سان خوان، ظاهر غربی خود را حفظ می‌کند، ولی همانند یک پرنده پارسا رفتار می‌نماید. همین تضاد است که باعث می‌شود تا فهم شعرهای سان خوان برای غربی‌ها دشوار و عجیب باشد» (همان ۵۳).
اما از طرفی، آن ماری شیمیل، اعتقاد دارد که «اگر کسی شعر فارسی را خوانده باشد، می‌داند که بلبل در زبان تصوف؛ روحی است مشتاق زیبایی جاودانگی» (همان).
مولانا و سان خوان دلا کروز، با اشاره‌های عرفانی خود به پرنده، آن را نماد روح عارف می‌دانند که تمایل به پرواز در اوج دارد. مولانا، پرنده عرفانی خود را به جان و روح انسانی تشبیه کرده که در جسم اسیر شده است:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
روح آدمی، به اعتقاد مولانا، نیز در زمین نمی‌گنجد و اشتیاق به اوج دارد، روح او به تعالی رسیده و روح متعالی را در زمین نباید. پس هدف بالاست و او به بالا پرواز می‌کند.
ما ز بالاییم و بالا می‌رویم
ما ز دریاییم و دریا می‌رویم
اختر ما نیست در دور قمر
لاجرم فوق ثریا می‌رویم
اینجاست که باید جسم را رها کرد و با پر و بال روح، به آسمان‌ها اوج گرفت. باید قفس تن را شکست، تا آزاد و رها شد و به نقطه متعالی که همانا دیدار دوست باشد، رسید.
سان خوان نیز، از پرنده منزوی خود می‌گوید که روح عارف است و به سوی عالم بالا در پرواز. پرنده‌ای که از جهان مادی خسته و گریزان است و خود را به عالم بالا متعلق می‌داند. پس برای رهایی از جهان پست، باید اوج گرفت و به سرزمین نور و عشق پرواز نمود. همان «اوج در پرواز است و به منقارش هدف گیرد فراز کهکشان‌ها را».
پرنده منزوی سان خوان، اشاره به روح دارد که در حالت وجد است و تلاش می‌کند تا همانند عقابی، شکارش را به چنگ آورد. سان خوان چنین می‌گوید:

پس از پروازی عاشقانه
و نه با امیدی واهی
پرواز کردم تا اوج، چنان بالا، چنان بالا
که به شکارم رسیدم^۱ (همان ۴۴)

1- Tras de un amoroso lance, y no de esperanza falto./volé tan alto, tan alto, que le di a la caza alcance.

سان خوان نشان می‌دهد که چگونه روح مشتاق عاشق در پی صید معبود خود به عالم بالا پرواز می‌کند. پرنده‌های این دو عارف، رنگ مشخصی ندارند «که نشانگر روح تکامل یافته است که رنگی ندارد. همانند سیمرغ، پرنده افسانه‌ای ایرانیان، که صوفی‌ها آن را به عنوان راهنمای تکامل یافته الهی می‌دانند که «هم رنگ دارد، ولی رنگی ندارد» (بارالت ۵۰۷).

آواهای پرنده سان خوان، با وزیدن نسیم همراه است، نسیمی که خبری الهی به ارمغان می‌آورد. نسیمی پیام‌آور باغی فرازمینی، همان روح سرگشته و در خلسه. نسیمی است روح افزا و حیات بخش. در آثار مولانا این نقش به «باد صبا» سپرده شده است که روح‌پرور است و جان‌افزا.

هر دو برای بیداری روح آمده‌اند، با نوازش‌های نسیم است که عاشق از خود برون می‌زند، وجود خویش را از دست می‌دهد و صعود می‌کند و تعالی می‌یابد. بنا به عقیده مولانا عاشق از خود هیچ ندارد، «مانند پرده‌ای که به خودی خود جنبش و حرکتی ندارد و آنگاه به حرکت درآید که باد آن را بجنباند» (فروزانفر ۸۷):

جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای

از دیگر اشتراکات میان این دو می‌توان به نمادهایی چون: «گل سوسن»، «شراب مستی»، «زلف یار» و «نردبان» اشاره کرد.

در تعالی روح و ترک جسم، سان خوان «همه چیز را رها می‌کند در میان سوسن‌های فراموشی». سوسن، در تصوف، گل فناست که سان خوان با استفاده آن در اثر خود، به عنوان گل فنا، رهایی و رهاشدن در دستان خدا را به تصویر می‌کشد.

«گیسوی یار» که بر گردن عاشق می‌ریزد و همانند کمندی است برای اسپرکردن معشوق. «نردبان مخفی» که برای فرار شبانه عاشق در نظر گرفته می‌شود. «شراب» که به معنی در حالت خلسه افتادگی و تعالی روحانی است. شراب مستی است که عاشق و معشوق را به هم می‌پیوندد. همچنین به «نگاه خدا» یا «نظر» می‌توان اشاره نمود. برای مولانا عنایت و توجه پروردگار به سالک راه حق است و در نظر سان خوان: «نگاه خدا، عشق ورزیدن است».

نتیجه

بدین ترتیب همانطور نیز که در متن ذکر شد، دوران شکوفایی عرفان اسلامی در ایران و اسپانیا باعث ایجاد پیوندی ناگسستنی برای همیشه در تاریخ و فرهنگ و ادب این دو سرزمین شد. در این دوران درخشان، بیشتر علوم و فنون و ادب شرقی و به ویژه ایرانی به زبان عربی

ترجمه شدند و به اسپانیا رسیدند و از آنجا نیز با ترجمه به زبان لاتین به تمام اروپا انتقال یافتند. در این میان مدرسه ترجمه بغداد و سپس مرکز ترجمه تولدو در اسپانیا به سرپرستی آلفونسوی دهم نقش مهمی را در این زمینه ایفا کردند. در همین دوران پرافتخار، عرفان اسلامی هر دو کشور را تحت تأثیر قرار داد و از طرفی عرفان ایرانی نیز در اسپانیا مورد توجه خاص قرار گرفت. در نتیجه بسیاری از شاعران و نویسندگان اسپانیا نیز تحت تأثیر فرهنگ و ادب اسلامی و هم‌بنطور ایرانی قرار گرفتند و آثاری جاودان بر جای نهادند. سان خوان دلاکروز از جمله عارفان و شاعران اسپانیایی زبان، نیز از این تأثیرات به دور نماند و اگرچه یک قرن بعد از خروج مسلمانان دیده به جهان گشود، اما فضای حاکم بر اسپانیا که هنوز از عرفان اسلامی سرشار بود، او را نیز تحت تأثیر قرار داد به طوری که با مطالعه و تحقیق در آثار وی، می‌توان تشابهات حیرت‌آوری میان او با عرفای اسلامی و به ویژه، مولانا، یافت. به طوری که نشانه‌ها و زبان فنی اشعار هر دو عارف بسیار به هم نزدیک است.

از جمله موضوعاتی که در آثار هر دو به خوبی مشهود است، عشق به مفهوم عرفانی آن می‌باشد. اشاره‌های سان خوان دلاکروز و مولانا به عشقی آسمانی است که با دل‌گره می‌خورد و با فنا شدن در راه یار همراه است تا پیوند بین عاشق و معشوق کامل گردد. در کنار این موضوع، نمادهایی چون: پرند و بلبل، شب روحانی، دل، نظر خدا، چشم دل، گل سوسن و زلف یار نیز حاکی از این مدعا است که تأثیرپذیری سان خوان از عرفای ایرانی، به ویژه مولانا، امری حتمی است اگرچه از نظر تاریخی اثبات آن مشکل باشد.

کتاب‌شناسی

- باباسالار، اصغر. (۱۳۸۱). «آیینه حضور تجلیگاه خداوند از دیدگاه مولانا (با تکیه بر مثنوی معنوی)». مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران، ۵۵۱-۵۶۷.
- تاجبخش، اسماعیل. (۱۳۸۱). «چشم از دیدگاه مولانا در مثنوی معنوی». مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران، تابستان و پاییز، ۴۲۷-۴۳۸.

شفا، شجاع‌الدین. (۱۳۸۵). *ایران در اسپانیای مسلمان*. تهران، گستره.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۶۷). *شرح مثنوی شریف*، جلد ۳، انتشارات زوار، چاپ چهارم.

قبادی، حسینعلی. (۱۳۶۷). «فرا آگاهی عرفانی در آثار مولوی». مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران، ۱۶۲-۱۴۳.

Damaso, Alonso. (1966). *La poesia de San Juan de la Cruz. Desde esta ladera*, Madrid: Aguilar.

García Martínez, Fidel. (1996). "La Mística Carmelitana", Cuadernos Hispanoamericanos, La Habana. 97-104:

López-Baralt, Luce. (1998). *El extraño canto de la dulce Filomena de San Juan de la Cruz*, Puerto Rico, Cupa.

Lopez Baralt, Luce. (1985). *San Juan de la Cruz y el Islam*. Madrid, Hiperion.

Lopez Baralt, Luce. (1995). "San Juan de la Cruz: poeta del amor divino o poeta del amor humano?", Universidad de Puerto Rico, AIH. Actas XII.

Mancho Duque. (1982). *El simbolo de la noche en San Juan de la Cruz*, Salamanca, Universidad de Salamanca.

San Juan de la Cruz. (2001). *El Cántico espiritual*. Madrid, Aguilar.

Vernet, Juan. (1999). *Lo que Europa debe al Islam de España*. El Acanilado, Barcelona.

Vernet, Juan. (2002). "Los arabes salvaron el saber clásico", La vanguardia, Barcelona: 212-237.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی